

## در مورد تشکلهای مستقل کارگری در ایران

(با گذری بر تاریخ جنبش کارگری ایران بویژه پس از انقلاب و بر اساس مشاهدات فردی)

جلال مجیدی

(نوشته زیر متنی است که جلال مجیدی بر اساس آن در نشست سالانه بنیاد کار در لندن، فوریه ۲۰۰۱، سخنرانی ایراد کرد. جلال مجیدی از اعضای شورای مرکزی اتحادیه شوراهای سراسری سازمان گسترش و نوسازی صنایع ایران در سالهای انقلاب بود و در بیش از دو دهه پس از انقلاب نیز از فعالین جنبش کارگری ایران است.)

صحبتهای امروز من در رابطه با تشکلهای مستقل کارگری است. مسئله این است که تعدادی از رفقا سوال کرده‌اند که چرا در سالهای اخیر جنبشهای دیگر مثل زنان و جوانان و دانشجویان بطور متشکل به میدان آمده‌اند و جنبش کارگری که زمینه تاریخی مساعدتری برای تشکیل‌یابی داشته عرض اندام قابل انتظار نمیکند. به نظر من برای پاسخ به این سوال باید کمی به عقب برگشت و به کل تاریخ جنبش کارگری در ایران اشاره ای کرد. من بطور مقدماتی و با استفاده از منابع دیگر از جمله انقلاب مشروطیت باقر مومنی، گذشته چراغ راه آینده است، ملی‌گرایان و افسانه‌ی دمکراسی نوشته علیرضا کاظمی، زندگی یوسف افتخاری که بیات با او مصاحبه کرده، اتحادیه‌های کارگری و خودکامگی در ایران نوشته لاجوردی، و خلاصه یک تعداد کتاب که متأسفانه اسم همه‌اش خاطر من نیست، به این بخش میپردازم. قصدم از این بخش این است که در هر دوره به یکی دو تا نکته مهم در رابطه با تشکل کارگری اشاره کنم. بخش اصلی صحبت‌هایم را بر روی آن بخش از تاریخ جنبش کارگری ایران که خودم از فعالین آن بوده‌ام یعنی سالهای آخر حکومت پهلوی تا اواخر دهه ۱۳۷۰ متمرکز میکنم.

### مقطع انقلاب مشروطه و حکومت رضا شاه

اگر به اواخر دوران حکومت قاجار نگاه کنیم میبینیم که طبقه کارگر ایران در این دوران طبقه جوانی است که در صنایعی مثل کبریت‌سازیها، چرم‌سازیها، چینی‌سازیها، پارچه‌بافی‌ها و صنعت نفت متمرکز شده، میدانیم که در این دوران انقلاب مشروطه که کارگران هم در آن سهمی داشتند شکست خورد. طبقه کارگر ایران تحت تاثیر انقلاب ۱۹۰۵ و بویژه انقلاب ۱۹۱۷ روسیه بود و تاثیرات آن از طریق مهاجرین ایرانی در روسیه سرعت و وسیع به داخل ایران سرایت میکرد. واقعیت این است که در کشور همسایه ایران انقلابی رخ داده بود که جهان را تحت تاثیر خود قرار داده بود. بنابر این تاثیر این انقلاب در ایران با توجه به تعداد مهاجرین ایرانی در این

کشور و موقعیت نزدیک جغرافیایی طبیعتا بسیار زیاد بود. در این مقطع تشکلهای زیادی توسط ایرانیان مهاجر تشکیل شد که از همه مهمتر تشکیل حزب کمونیست ایران بود. همین تشکل منشاء تشکیل اتحادیه‌های کارگری در ایران بود. در پاییز ۱۲۰۰ شورای مرکزی اتحادیه‌ها بوجود آمد. بعد هم این تشکل به عضویت بین‌الملل در آمد. در این دوران اتحادیه‌ها واقعا به یک قدرت سیاسی مهم تبدیل شد که کسی نمیتوانست نیروی آن را منکر شود. این اتحادیه‌ها واقعا نیروی زیادی داشتند، رادیکال بودند و مبارزات کارگری زیادی را هم سازمان دادند. ولی متأسفانه در سال ۱۲۰۲ سیاستی که حزب کمونیست در رابطه با رضا شاه اتخاذ کرد و این اتحادیه‌ها هم وابسته به همان سیاست بودند ضربات زیادی به مبارزات کارگری زد. جنبش کارگری عملا در مقابل حکومت خلع سلاح شد. همین سیاست باعث شد که رضا شاه قدرت خود را با اتکاء به طبقات دارا یعنی زمینداران و بورژوازی نوپا تحکیم کند و شروع به مقابله با جنبش کارگری کند. اولین سرکوب وسیع علیه اتحادیه بندر انزلی بود که بشدت از طرف پلیس وقت سرکوب شد. این سرکوبها با مقابله با اعتصابات نفت و چاپ ادامه پیدا کرد. این سیاست تا زمانی که موضع سلطانزاده یعنی اینکه رضا خان ضد آزادی است جا نیافتاد، ادامه پیدا کرد و در این سالها واقعا به امر ایجاد تشکل مستقل کارگری یعنی سیاستی مستقل از دولت و طبقات دارا لطمه زد. بعد از این سالها جنبش کارگری دیگر توهمی به رضا خان نداشت و سعی کرد حرکات و اعتراضاتی را سازمان بده که بزرگترین تدارک برای اعتصاب در آذر ۱۲۰۸ بود که قبل از آنکه به اجراء در بیاید لو رفت و رهبران اتحادیه صنعت نفت دستگیر شدند. کسانی مثل یوسف افتخاری، علی همداد، علی امید و . . البته آنها از زندان روابطی با بیرون داشتند که با تمام تلاشها موفق نمیشوند و جنبش کارگری روز به روز عقب میرود. با اینحال در سال ۱۲۱۰ کارگران چیت وطن اعتصاب میکنند، به رهبری فردی بنام اصلانی که از اعضای حزب کمونیست ایران بود. مبارزاتشان به خاطر کاهش ساعات کار از ۱۲ ساعت به ۹ ساعت بوده که پیروز میشوند. از این تاریخ به بعد رضاخان قدرت متمرکزی پیدا میکند و سرکوبها شدید میشود که بعدا با قانون سیاه عملا جنبش کارگری را تماما سرکوب میکند. بطور کلی میشود گفت در این دوران با اینکه حزب کمونیست عملا عامل اصلی تشکیل اتحادیه‌ها و سازمانیابی کارگران بود ولی از آنجا که چهارچوب سیاست مستقل کارگری را رعایت نکرد عملا به این جنبش ضربه زد. در سطح سازمانی هم این دو تشکل آنقدر باهم عجین بودند که وقتی آن یکی ضربه خورد این یکی هیچ جای مانور و تطبیق در رابطه با چهارچوبی که خودش کار میکرد نداشت و عملا نتوانست تجارب و دستاوردها و زحمات خودش را به نحوی تثبیت کند و عملا از بین رفت.

### **جنبش کارگری در دهه بیست**

وقتی رضا شاه کنار گذاشته شد عملا یک دوره دیگری برای عرض اندام جنبش کارگری و

سازمانیابی آن پیدا شد. تعدادی از فعالین کارگری مثل یوسف افتخاری و علی امید و علی حمدا از زندان آزاد شدند و با دست خالی و بدون پول و امکانات شروع کردند به سازماندهی کارگران. تا آنجا که به این تیپ از فعالین کارگری برمیگردد بدون اینکه دچار بوروکراسی و غیره بشوند بسرعت موفق به سازمانیابی کارگرا میشوند. یوسف افتخاری خلیل انقلاب آذر را به تبریز میفرستد تا اتحادیه تشکیل بدهد. علی امید را به جنوب میفرستد که شعبه جنوب را بزند و خودش هم در تهران دست بکار میشود. برعکس حزب توده و سنت جاری گروههای سیاسی که هر کاری را با هزار رابطه بوروکراتیک و دیپلمات بازی و کمیته مرکزی و دفتر سیاسی و غیره آنهم قبل از هر کاری انجام میدهند آنها کارها را بیشتر بر سنت کارگری به پیش میبردند. از اداره بازی و این جور چیزها خبری نبود و واقعا هم کارهای خارق العاده ای انجام دادند. علی امید هم از این تیپها بود و مثل سنت حزب توده کار نمیکرد با اینکه بعدا با آنها کار کرد. در تبریز به کارفرماها فشار میاوردند که شما باید این مقدار نان به کارگرا بدهید. یوسف افتخاری اینقدر قدرت داشت که شب که میخواست بخوابد از کانال کارگران مخابرات تلفن همه از شاه تا نخست وزیر و سران حزب توده را کنترل میکرد. اعتصابات مهمی راه میاندازند. از زاویه سازمانیابی مستقل کارگری این کارها واقعا عالی بود. از طرف دیگر حزب توده بوجود میاید. خودشان اعلام میکنند که طرفدار مشروطه سلطنتی اند و فعالین کارگری هم در تشکیل آن نقشی نداشتند. ولی بخاطر موقعیتی که شوروی نزد کارگران داشت تعدادی از کسانی که در دوره رضا خان فعال کارگری بودند بخصوص از بین مهاجرین به آنها پیوستند. در فعالیتهای کارگری هیچوقت کار اصلی دست فعالین کارگری نیافتاد و افرادی مثل روستا شدند همه کاره و فعالیتهای کارگری هم آلت دست سیاستهای این حزب که قطب نمای آنهم سیاست خارجی شوروی بود. در اوایل زیاد بین کارگرا نفوذ نداشتند. بعدا اردشیر آوانسیان را مامور میکنند که این ضعف را برطرف کند که موفق میشوند اتحادیه های طرفدار حزب توده را سازمان بدهند. جالب این است که در شروع کار از هشت نفر اصلی اتحادیه همه شان از اعضای حزب توده بودند و هر هشت نفرشان افراد تحصیل کرده و غیر کارگر. پشتوانه مالی و سیاسی قوی داشتند و توانستند بخصوص با فشار و توسل به هر کاری علیه جریان افتخاری کارهای خودشان را سر و سامان بدهند. در گیری بین اتحادیه های طرفدار حزب توده و اتحادیه های افتخاری شدیدتر میشود. در آن موقع خیلی از مواد تولیدی ایران مثل چرم، پارچه های پشمی که برای پوتین و پالتوهای سربازان شوروی استفاده میشد و در نتیجه حزب توده میگفت که جریان افتخاری در تولید اخلاص میکند و این به نفع فاشیسم است و به سوسیالیسم و اردوگاه آن که در حال جنگ با فاشیسم است لطمه میزند. اتحادیه ها اعتراضات زیادی را سازمان دادند اما حزب توده آن موقع به ساز شوروی میرقصید. سیاستهایشان تابعی از منافع شوروی بود و عملا خیلی جاها کارگر را

به سازش با کارفرماها و دولت ترغیب میکردند و هر وقت شوروی با دولت ایران مسئله پیدا میکرد کارگران را به مبارزه فرا میخواند. من در یکی از این کتابها قطعنامه اول ماه مه ۱۳۲۵ را دیدم که ظاهراً لاقلاً در این روز یک حزب مدعی مسائل کارگری باید سیاست مستقل کارگری اتخاذ کند آمده بود که: ۱ زنده باد پادشاه جوان! ۲ زنده باد احمد قوام! ۳ زنده باد حزب توده! و در آخر هم زنده باد کارگران! منظورم این است که سیاستهای این حزب که مدعی کمک به مستقل شدن صف کارگری بود آنقدر اقتضاح بود که از دولت و شاه حمایت میکند و شاه هم در پاسخ به این سیاست در یکی از نشست‌هایش باچندتن از سران حزب توده میگوید که من هم خودم سوسیالیست هستم! اینها دور از چشم کارگران و مخفی میرفتند و با شاه مینشستند و از آن طرف بیشترین فشار را به اتحادیه افتخاری میاوردند که فلانی تروتسکیست است و از این حرفها! تاکید من این است که در این سالها نطفه جریان تشکیلات مستقل کارگری چه توسط جریان افتخاری و چه حتی اوایل توسط تعدادی مثل علی امید که با اکراه به حزب توده پیوستند وجود داشت. البته تحت این فشارها خود افتخاری هم خراب کرد و بعداً به ملیون پیوست. کلاً دهه بیست کارگران در سطح توده‌ای و وسیع سازمان یافتند که البته بیشترشان بعداً اتحادیه‌های طرفدار حزب توده شدند. ولی در نهایت در این دهه هم سردمدار اصلی، جریان تشکل مستقل کارگری نبود و بعد از شکست حزب توده کل جریان کارگری شکست خورد و در این دوران هم نتوانست یک جریان کارگری را که لاقلاً بعد از شکست، دستاوردهای تثبیت شده‌ای داشته باشد بجا بگذارد. البته ضربه‌ها و دستگیریها و خفقان را نباید از یاد ببریم که بعد از کودتای ۲۸ مرداد واقعا به کسی رحم نکرد.

### **سالهای پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۳**

بعد از کودتای ۲۲ میرسیم به فعالیتهای سندیکایی. طبق اسنادی که در دست است در سال ۱۳۳۶ آن موقع که آمریکا حرف اول را در رابطه با ایران میزد پشت ایجاد یک جریان سندیکایی دولتی می‌رود که با مخالفت شاه روبرو میشود. بعداً اعتصابات انجام میگیرد که معروفترینشان اعتصابات کوره‌پزخانه‌ها در سال ۱۳۳۸ است. اما حرکت مستقل و سازمانیافته‌ای در دهه ۳۰ وجود ندارد. با آنکه فعالیت برای سر پا نگاه داشتن سندیکا‌های صنوف وجود داشت، تا میرسیم به سالهای ۱۳۴۱ و ۴۲ یعنی انقلاب شاه و مردم که در اثر آن دهقانان در سطح وسیع از زمین‌کنده میشوند و نیروی کار وسیعی آزاد میشود. مهاجرت به شهرها وسیع است. طبقه کارگر سریعاً گسترش پیدا میکند. سطح توقع این کارگران جدید خیلی پایین است و همینکه فکر میکنند شهری شده‌اند راضی‌اند. میتوانند بچه‌هایشان را به مدرسه بفرستند و از امکانات شهری برخوردار بشوند. اگر دلتنگی هم نسبت به زندگی گذشته دارند از سر توقع نیست. ما با کارگران وسیعی روبرو هستیم که تشکل و سازماندهی ندارند و بیشتر در صنایع جدید مشغول

بکار شده‌اند. تعدادیشان هنوز به زندگی گذشته وابسته اند و در شهرستانهایی مختلف بخشا از زمین امرار معاش هم میکنند. فرهنگ انفرادی و فردگرایی دارند، تشکل پذیر نیستند و گرایش به متشکل شدن ندارند. در این سالها در بخشهای قدیمتر مثل کفاشی‌ها و چاپ و دوزندگی کار خصوصی نمیکنند اما سر مسائل کارگری بحث و صحبت میشود و در مواقعی اول ماه مه هم به اشکال مختلف جشن گرفته میشود. البته خفقان و دیکتاتوری آنقدر زیاد است که مانع همین کارهای اولیه هم میشوند. با اینکه در این دوره طبقه کارگر وسعت پیدا کرده، جامعه شهری‌تر شده، سواد بالاتر رفته و صنایع جدیدی ایجاد شده اما از حرکت متشکل و مستقل کارگری خبری نیست، این وضعیت از اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ یواش یواش شروع میکند به عوض شدن. کارگری که چند سال پیش از روستا به شهر آمده، شهری میشود، چشم و گوشش باز میشود، توقعش بالا میرود، خودش هم خیلی نخواهد بچه‌هایش بیشتر میخواهند. ده را یادش رفته، فنی‌تر و متخصص‌تر میشود و بیشتر تمایل به مبارزه و مراوده با دیگر کارگران دارد. اعتراضات و اعتصابات و حتی اعتراضات خارج از کارخانه شروع میشود. حرکاتی مثل قرقره زیبا و چیت تهران و . . . حتی کارگران نفت سعی میکنند سندیکا بوجود بیاورند. وسعت این اعتراضات در مقایسه با دهه قبل زیاد است. در این سالها فاصله طبقاتی روز به روز بیشتر میشود. پولهای نفت سرازیر میشود و عمدتاً گیر بالایی‌ها می‌آید. گرانی و مسئله اجاره خانه بحرانی میشود. به کارگر پول بخور و نمیر میدهند. کارگر بی‌تجربه است. سازماندهی ندارد و رهبران سراسری خودش ندارد. دیکتاتوری زمان شاه هم که در دنیا مثال زدنی است. رژیم سعی میکند از طریق سندیکاهای زرد و سازمان کارگران ایران کارگران را آلت دست خودش بکند. دیکتاتوری آنقدر زیاد بود که خیلی از فعالین همین سندیکاها که با ساواک همکاری نمیکردند دستگیر میشدند. این وضعیت ادامه دارد تا سال ۵۷.

### **جنبش کارگری در انقلاب ۵۷ و تحت حاکمیت جمهوری اسلامی**

در انقلاب ۵۷ شرایط حاد سیاسی در ایران بوجود می‌آید. جامعه حالت التهاب دارد. مبارزات ضد رژیم که با مبارزات حاشیه شهرها مثل شمیران نو و افسریه شروع شده بود روز به روز زیاد میشود. مبارزات مردم هم علیه رژیم شاه گسترش پیدا میکند که حدت آن در ۱۷ شهریور است. کارگران در این ماهها مبارزات زیادی را به پیش می‌برند ولی نقطه عطف جنبش کارگری موقعی است که در پاییز ۵۷ کارگران صنعت نفت شیر نفت را می‌بندند و وارد اعتصاب میشوند. صنعت نفت نقش مهمی در اقتصاد ایران دارد و وقتی کارگر نفت این شریان اقتصادی را قطع میکند کارگر تازه می‌فهمد که از چه قدرتی برخوردار است. اعتماد به نفسش بالا میرود وقتی می‌بیند که همه به التماس افتادند. در این ماهها اعتراضات و اعتصابات کارگری گسترش پیدا میکند.

کمیته‌های اعتصاب همه جا تشکیل میشوند. کارگران با خواستهایی مثل مسکن و خواسته‌های دیگر رفاهی در سطح گسترده وارد انقلاب میشوند. ولی چون جامعه جو سیاسی داشت این خواسته‌ها بسرعت سیاسی میشود و خواستهایی مثل انحلال ساواک، اخراج مدیران ساواکی، پشتیبانی از حرکات دانشجویان، لغو حکومت نظامی، لغو سانسور شد جزئی از خواسته‌های کارگران. همین کمیته‌های اعتصاب و کارخانه که گفتم بعداً شد پایه تشکیل شوراهای کارگری. اینجا باید به یک نکته در رابطه با شوراهایی که لااقل من از نزدیک با آنها کار کردم اشاره بشود. وقتی می‌گوییم کارگران شوراها را زدند به این روشنی هم نبود. در این مقطع مثلاً در شوراهای سازمان گسترش کارگرها دنباله رو کارمندان، تکنسین‌ها، کارشناسان، مهندسی‌ن و . . بودند. در خیلی از کارخانه‌های وابسته این کمیته‌ها از طریق همین قشر هدایت و رهبری میشد. البته بعداً کارگران زیادی به رهبری این شوراها رسیدند. مبارزات در این دوره زیاد حاد میشود. حکومت نظامی از هاری با اینکه دوام داشت عملاً بی‌خاصیت میشود. طبقات حاکم دنبال راهی اند که بجای حکومت نظامی دکور شده راه حلی پیدا کنند. در این دوران نقش کارگران نفت عظیم است و یکی از عوامل اصلی بی‌خاصیت شدن حکومت نظامی است. مردم شعار میدادند "کارگر نفت ما، رهبر سرسخت ما!" کارگر نفت واقعا در این دوره رهبر و پیشبرنده جنبش بود و در کارخانه‌های دیگر هم خیلی موثر بود. اینقدر وزن داشتند که وقتی اعتصاب کرده بودند کمیته امام، رفسنجانی و بازرگان و صباغیان را فرستادند سراغ کارگران نفت. همه چشمشان به این نشست بود که ببینند کارگران نفت چه تصمیمی میگیرند. متأسفانه در آنجا به توافق رسیدند و اعتصاب شکست خورد. به نظر من با همان توافق عملاً تا آنجا که به کارگران برمیگردد انقلاب شکست خورد. درست است که در آن مقطع سازمان سراسری کارگری نبود ولی تصمیم و توافق کارگران نفت مثل توافق و سازش سراسری بود. یک مدتی شورای سلطنت و بعد بختیار را آوردند ولی بعداً وقتی غرب و بورژوازی دیدند که خمینی آنقدر میان کارگران قدرت دارد که با ارسال یک هیئت میتواند آنها را به سازش بکشاند عملاً روی او به عنوان قدرتی که میشود رویش حساب کرد، حساب باز کردند. به نظر من نطفه قدرت و حکومت خمینی بعد از این جریان بسته شد. چند ماهی هم که طول کشید اولاً: قبض اطمینان میخواستند. دوماً: میخواستند خودشان در برنامه‌ریزیها، تعیین افراد اصلی، بخصوص اتکا به لیبرال‌مذهبی‌ها دست داشته باشند. قیام بهمن ماه، بهمنی بود که ناخواسته آمد.

بعد از ۲۲ بهمن یک بحثی طرح شد که انقلاب تمام شده و همه باید برگردند سرکارشان. یک بخش از کارگران مبارز و چپ میگفتند که هنوز انقلاب ادامه دارد. اینها میگفتند: ما کجا برگردیم سر کار؟ آش همان آش است و کاسه همان کاسه، چیزی عوض نشده. این همه زحمتی که کارگر کشید، دستگیر شد، زندانی داد، کشته شد، برای چی؟ چی به ما میرسد؟ به هر حال کارخانه‌ها

شروع کردند بکار. کارخانه‌هایی که زیر نظر دولت بودند بلافاصله مسئولین از طرف دولت بازرگان گمارده شدند و بسرعت کارخانه‌ها را راه انداختند. در بخشی که به هزار فامیل و سلطنت طلبان تعلق داشت، صاحبان و مدیران فرار کرده بودند و کارگران مثل بخش دولتی راحت زیر بار اینکه یک مدیری بفرستند کارخانه را با همان شرایط بچرخاند نمی‌رفتند. میگفتند این شرایط کار ماست، پنجشنبه و جمعه تعطیل، ۴۰ ساعت کار و خودمان کارخانه را می‌چرخانیم. آنجا که از کنترل تولید توسط شوراهای کارگری صحبت میشود بیشتر در این کارخانه‌ها بود. در بعضی از کارخانه‌ها ظاهراً مواد اولیه و پول نبود اما در خیلی‌هایشان مواد اولیه و شرایط لازم برای راه‌اندازی کارخانه وجود داشت. سیاست روشنی هم از طرف دولت برای چگونگی راه انداختن این کارخانه‌ها وجود نداشت. کارگران بسرعت این کارخانه‌ها را گرفتند دستشان. کنترل کارگری که در این دوره می‌گویند همین است. امر تولید، توزیع و فروش و استخدام و . . . افتاد دست خود کارگران. از جمله برخی از خواستها مثل دو روز تعطیلی تا دولت بیاید قانونی تصویب کند خود کارگران اجرا کردند. در رابطه با مبارزات سایر بخشها، در این دوره مبارزه کارگران بیکار مخصوصاً ساختمانی چشمگیر بود. بخاطر انقلاب و نیمه تمام ماندن پروژه‌ها و فرار خیلی از صاحب پروژه‌ها کارگران زیادی بیکار شده بودند و اینها خانه کارگر را کردند محل تجمع و سازماندهی و چند بار هم بصورت تظاهرات رفتند وزارت کار و میگفتند به ما باید بیمه بیکاری تعلق بگیرد. فروهر هم که وزیر کار وقت بود برای اینها شاخ و شانه میکشید و میگفت از ارس تا خلیج فارس کسی که به من باید بگوید از شکم مادرش بیرون نیامده و خلاصه میخواست قدرت خودش را به رخ کارگران بکشد. فروهر همانجا تاکید کرد که این شوراهایی که بوجود آمده‌اند نتیجه انقلاب است و باید از بین برود. من چیزی به اسم شورا برسمیت نمی‌شناسم و مثل زمان شاه گفت که سندیکا را ممکنه اگر کارگر در حوزه مدیریت و مالکیت دخالت نکند تایید کنیم. در شهرهای دیگر هم اعتراضات مختلف کارگری اوج گرفت. از جمله در اصفهان که دولت و سپاه به کارگران بیکار حمله کرد. در این درگیری ناصر توفیقیان که همکلاسی من در دوران دبیرستان بود و واقعا فرد مبارزی بود، کشته شد. از بهار ۵۸ شکل مبارزات یواش یواش عوض میشود و از شکل سیاسی میاید بیرون. در بعضی کارخانجات هنوز مبارزاتی بر سر مدیریت و بقایای ساواک و غیره بود. ولی مبارزات کارگران در این دوره عمدتاً روی مسائل اقتصادی متمرکز بود. قدرت سیاسی و مسائل مربوط به دولت کم‌رنگ شده بود. مسائلی مثل سود ویژه حاد بود. کارگران میدیدند که نتیجه این همه زحمات هیچ شد و دود شد و هوا رفت و خودشان را پایین اجتماع میدیدند. در صورت ظاهر از کارگر و مستضعف دفاع میشود ولی مسئله این است که باید به خواستهای کارگری جواب داده شود، که نمیشود. در این مرحله از مبارزات بخش بزرگی از نیروی کارگران به این سمت و سو کشیده میشود که کارخانه‌ها

را ملی کنند. گویا خود این کار بطور اتومات خواهشهای کارگران را عملی میکند. بدون اینکه با هدر دادن این نیرو کارخانه های دولتی را نگاه کنند که کدام خواست کارگر در آن عملی شده. در رابطه با نقش گروهها و سازمانهای سیاسی به نظر من اینها نقش مخربی داشتند. علتش این بود که اینها سیاست کارگری نداشتند. یعنی سازمانها و احزاب چپ آن دوران از دل مبارزات کارگری که بیرون نیامده بودند تا خط کارگری مشخصی نسبت به آن مسائل داشته باشند، تجربه مشخصی و یا سیاست درستی داشته باشند. آنقدر با مسائل کارگری غریبه بودند که واقعا آدم باورش نمیشد. سیاستها و اهداف سازمانهای خودشان که غیر کارگری بود را میخواستند بیاورند داخل شوراها و اتحادیهها. مثلا حزب توده میگفت که باید به جمهوری اسلامی رای بدهیم. یا مبارزات فلان کارخانه و یا ترکمن صحرا و مردم کرد محکوم است چرا که به انقلاب لطمه میزند. کدام انقلاب معلوم نبود. سیاست آنها این بود که بطور کلی میخواستند از رژیم دفاع کنند. یا مثلا بعدا فداییان اکثریت که کارگران زیادی را هم در اوایل دور خودشان جمع کرده بودند شعارهای ارتجاعی و عقب مانده میدادند. در نتیجه اینها برای کارگران مخرب بود. کارگران نمیدانستند به حرف کی گوش کنند چون واقعا میدیدند یک عده از فعالینی که برای جنبش زحمت کشیده بودند افتاده بودند دنبال اینها. ده تا، بیست تا سازمان، هر کدامشان هم یک ساز میزدند. هر روز هم خطشان را عوض میکردند و داستان دیگری میگفتند. کارگران سرگیجه گرفته بودند. اگر یک خط درستی هم داشتند و یا سر مسائل مربوط باهم دعوا داشتند آدم نمیسوخت. همه هدفشان هم این بود که بجای تاثیر در جامعه، این از آن دو تا کارگر تور بزنه آن از این. حتی در یک اتحادیه یادم میاید که رهبر اتحادیه را که یک آدم واقعا استخوان خرد کرده و محبوب و مبارزی بود و میتوانست بدر راه انداختن یک حرکت مستقل کارگری بخورد، سه جهانی ها تور زدند. سه جهانی هم که یعنی توی این وانفسا بیا از لیبرالها و بنی صدر دفاع کن. این گروهها مثل همان دوره ای که کارگر را به خانه تیمی میکشانند در این دوره هم تمام سعی شان این بود که فعالین کارگری را به سازمانشان بکشانند. از آن روز به بعد آن فعال فلج میشد و چیزی که یاد نمیگرفت هیچ راه رفتن خودش را هم یادش میرفت. آنها کاری به موقعیت او در جنبش کارگری و اینکه حاصل سالها تلاش و مبارزه چی بر سرش میاید نداشتند. در نتیجه همه کارگران را شقه شقه کردند و سر هیچ و پوچ انداختند به جون هم. در صورتی که واقعا همه آنها کار مشترک زیادی میتوانستند حول مسائل کارگری باهم انجام بدهند. دو دستگی که چه عرض کنم صد دستگی بوجود آوردند. کارگران را به هم بد بین کردند. سیاست مستقل کارگری را که به پیش نمیدردند. نمیگفتند که ما در رابطه با خواهشهای مشترکی مثلا چهل ساعت کار و دو روز تعطیلی و افزایش دستمزدها و غیره بیاییم نیروهایمان را بریزیم وسط میدان یا همه فعالین کارگری باهم متحد بشوند. برعکس فعال کارگری مرتبط با آنها اصل



را فراموش میکرد و فرع یعنی امروز کی را بکشاند به سازمانش را مچسبید. چنین سیاستی اساسا میان سازمانهای چپ غایب بود. همه‌شان میخواستند بزرگ بشوند و قدرت را خودشان بگیرند دست‌شان. فکر میکردند بورژوازی هم قدرت را انداخته وسط خیابان که هر کی به نیروی گروهی خودش آن را بردارد. آن هم که دیدیم آخرش چی شد. نمونه این چند دستگی‌ها اول ماه مه ۵۸ در تهران بود. من خودم در تظاهرات بودم. اغراق نشود بیشتر از نیم میلیون نفر شرکت داشتند. ولی از اول کار همش بحث و مشاجره بین گروهها بود که کی بیشتر خودش را نشان بدهد. تعدادی از فعالین کارگری هم در دام افتاده و آتش را باد میزدند. همانجا فدایی تمام تلاش‌اش این بود که نشان بدهد رهبر تظاهرات است. خود اول ماه مه و خواستهای مستقل کارگران رفته بود کنار. تازه شعارهایی بود که بجای دفاع از منافع کارگران از خمینی به عنوان رهبر مبارزات ضد امپریالیستی پشتیبانی میکرد. فدایی‌ها آن را آورده بودند. سیاست مستقل کارگری غایب بود. سیاستی که بجای اینکه امروز از جناح خرده بورژوازی حاکم پشتیبانی بکند و فردا از بنی‌صدر بگوید بابا تو سیاست مستقل خودت که منفعت کارگر را تامین کند را تعیین کن و بگو من این را میخواهم. آنها که گفته بودند چی میخواهند هر کدامشان سهمی را گرفته بودند و داشتند سر بقیه‌اش هم دعوا میکردند. واقعیت این است و تعریف از خود قلمداد نشود ما قبل از اینکه تنه‌مان به این سازمانها بخورد مستقل تر عمل میکردیم و همبستگی مان هم سر مسائل کارگری باهمدیگر بهتر بود. این سازمانها نه تنها این را تقویت نکردند بلکه روابط ما را با همدیگر بدتر هم کردند. اگر این جور سیاستها نبود در تظاهرات سال ۵۹ دو برابر آدم شرکت میکرد. کارگران همبسته‌تر بیرون میامدند و مقابل آنهايي که میخواستند حق و حقوق‌شان را ضایع کنند، میتوانستند با نیروی بیشتری بایستند. نمیخواهم توی سر سازمانهای چپ بزنم میخواهم روی ضعف اصلی شان که بر خلاف ادعایشان بود تاکید کنم.

صحبت‌هایم را روی حرکات کارگری بخصوص بعد از اشغال سفارت متمرکز میکنم. شرایط سیاسی بعد از اشغال سفارت به رژیم کمک کرد تا سیاست خودش را برای انحلال شوراها و ایجاد شوراهای اسلامی و انجمن‌های اسلامی راحت‌تر به پیش ببرد. البته این سیاست خیلی جاها با موفقیت به پیش نرفت و با مقاومت کارگران روبرو شد. شوراهای کارگری در برخی از کارخانه‌ها ضعیف بودند و توده کارگری را پشت خودشان نداشتند. در این کارخانه‌ها خیلی از اعضای انجمن‌های اسلامی پست و مقام گرفتند. مثلا سرپرست، رئیس امور کارگزینی و غیره. بخصوص در شرکتهای دولتی این اتفاق زیاد افتاد. یعنی مسئله فقط انجام فرائض دینی و الهی نبود. خیلی از افراد ساواکی و سلطنت‌طلب و فرصت طلب شدند اعضای انجمن اسلامی و به پست و مقامی رسیدند. علاوه بر اینها یک سری از کارگرانی که از روستاها و شهرستان‌های کوچک آمده بودند ره صد ساله را یک شب طی کردند و کاره‌ای شدند.

اتحادیه‌های سراسری و تشکلات منطقه‌ای هم موقعی می‌توانست کارشان خوب پیش برد که کار خود شوراها خوب پیش میرفت. یعنی نماینده این شوراها آمده بودند و این اتحادیه‌ها را تشکیل داده بودند. مثلاً اتحادیه سراسری شوراهای سازمان گسترش که من هم با آن بودم، بعضی مراکز شوراها وضع خوبی نداشتند. مثلاً در اراک که متاسفانه جو خوبی نداشت و این شهر مثل شهرهایی مثل تبریز و اصفهان و تهران سابقه کارگری نداشت. در این شهر در یک زمان کوتاه وسیعاً کارخانه‌هایی باز شده و یک عده وسیع از اطراف و اکناف آمده و کارگر شده بودند. اکثراً ریشه روستایی داشتند. فردگرا بودند. به تشکل روی نمی‌آوردند و بیشتر از فعالین و رهبران کارگری به مسجد و رهبرهای مذهبی متوسل می‌شدند. اینها می‌آیند و با هدایت امام جمعه شهر تشکلهای اسلامی می‌زنند و جلوی شورا می‌ایستند. یادم می‌آید آدمهایی مثل سهیلی و شیرینی در کارخانجاتی مثل ماشین‌سازی و... از طریق امام جمعه هدایت می‌شدند و جلوی فعالین رادیکال می‌ایستادند افراد شوراها را تحت فشار قرار می‌دادند که استعفاء بدهند. با جنجال و بلوا در کارخانه‌ها سعی می‌کردند خودشان رای بیاورند. تهدید می‌کردند که اگر خوب کار نکنید می‌چسبانیمتان بغل دیوار. این را سهیلی در کارخانه ماشین‌سازی اراک گفته بود. در بعضی از مراکز هم که زورشان نمی‌رسید از سپاه کمک می‌گرفتند. در همین اتحادیه سازمان گسترش که من قبلاً در یک نوشته مستقل در مورد آن توضیح داده‌ام و بیشتر از جاهای دیگر از آن خبر دارم، اینها آمدند به کمک سپاه و انجمن اسلامی ماشین‌سازی تبریز یک سیاست حساب شده‌ای را به پیش بردند. جلسه کنگره را بهم زدند. با اسلحه ریختند دفتر اتحادیه را گرفتند. تعدادی از نمایندگان را دستگیر و بردند زندان اوین. خلاصه بزور شورا را منحل کردند. البته اتحادیه گسترش واقعاً کارگری نبود. ده بیست درصد نماینده کارگر داشت. بقیه‌شان کارشناسان، تکنوکراتها، مهندسین و غیره بودند که از طریق شوراهای شرکتهای غیرتولیدی آمده بودند به شورای مرکزی و کنگره. در یک سری از مراکز مثل گونی بافی قائم شهر، کارخانه‌های تبریز، چوکا و بعضی جاهای دیگر هم نمایندگان کارگری بودند. با اینکه این اتحادیه کارگری نبود اما مقاومت کرد. اینطور نبود که سر تعظیم جلوی هر چیزی و هر کسی فرود بیاورد. ولی رژیم تصمیم‌اش را گرفته بود که به هر شکلی که شده اینها را بزند کنار و عمدتاً هم موفق شد. مثلاً تا عید ۵۹ افراد فعال سندیکای پروژه‌های آبادان را از شهر فراری داده بودند. یا مثلاً کانون شوراهای شرق که مرکزش تهران پارس بود، سال ۵۹ در این کانون علیه برنامه‌ها و مصوبه‌های بنی صدر و حسن صدر و یکسری از مسئولین وزارت کار و مسئولین اقتصادی جلساتی برگزار می‌شد. علیه قطع سود ویژه که حالا طاغوتی شده بود صحبت می‌شد. کلاً بحثهای خوبی در می‌گرفت. نمایندگان یکسری کارخانه‌ها حرفهای خوبی می‌زدند و نمایندگانی از بقیه تشکلهای مثل شوراهای گیلان، اتحادیه گسترش و شوراهای غرب تهران و... هم می‌آمدند شرکت می‌کردند. تبادل

نظر میکردند. عملاً یک روابط سراسری بین خودشان بوجود آورده بودند. ادامه‌اش میتوانست واقعا سازنده و کارساز باشد. دیدند اگر ادامه پیدا کند ممکنه مرکز خوبی برای راه افتادن یک حرکت کارگری مستقلی بشود. سپاه ریخت مرکز کانون و به بهانه اینکه خانه صادره‌ای است (محل کانون متعلق به یک ساواکی بود که کانون صادره کرده بود) آمدند آنجا را تصاحب کردند و محل کانون را بستند. منظورم این است که عملاً به خشونت، تهدید، دستگیری و سرکوب متوسل میشدند. تازه این متعلق به دوره‌ای است که هنوز درست و حسابی سراغ سازمانها نیامده بودند. جاهایی که شورا قوی بود و توی کارگران نفوذ داشت راحت نمیتوانستند آن را منحل کنند. رژیم با آنها محتاطتر برخورد میکرد و آنها را گذاشت آخر پروژه انحلال که تنها باشند. رژیم واقعا آن سالها یک وحشتی از کارگر داشت و به هر چیزی متوسل میشد که کارگر آگاهی طبقاتی پیدا نکند و متشکل نشود. دائم تبلیغ میکردند که کمونیستها بی خدا هستند میخواهند کارگران را به انحراف بکشانند، آنها را ضد انقلابی کنند و علیه انقلاب بسیج کنند. خمینی هم همین را میگفت. میگفت مردم ما برای شکم انقلاب نکرده‌اند برای خدا انقلاب کرده‌اند. کارگران هم به این رهبر میخندیدند. خود این رهبر قبل از انقلاب گفته بود که آب و گاز مجانی میشود. کارگران واقعا برای شکم و رفاه و آزادی انقلاب کرده بودند. از مقطع اشغال سفارت تا سال ۵۹ تمام تلاش رژیم این بود که شوراها را از بین ببرد. در تابستان ۵۹ تلاشهایش را بیشتر کرد. مثلاً کانون شوراهای شرق تهران که بعد از بسته شدن محل اصلی در یکسری از کارخانجات جاده ابعلی تهران یکسری جلساتی میگذاشت که ۷۰ تا ۸۰ نفری در آن شرکت میکردند و بحثهای زیادی میشد. یک روز که بحثها روی زدن سود ویژه بود، خبر رسید که عراق به فرودگاه مهر آباد حمله کرده. در همان یکساعت واقعا بحثهای خوبی شده و نتایج خوبی هم گرفته شده بود. ولی خبر جنگ همه چیز را تحت شعاع قرار داد. جو جلسه برگشت و کسانی که قبلاً اقلیت بودند زبان باز کردند. جو عملاً جنگی شد و چند تا فرصت طلب جلسه را گرفتند دستشان و پیشنهادهای میامد که کانون باید برای جنگ نیرو بفرستد. جنگ واقعا برای رژیم شد نعمت الهی. خمینی که چند روز بعد آمد سخنرانی کرد خیلی راضی بود. میگفت ببینید رئیس جمهور و نخست وزیر (بنی‌صدر و رجایی) چطور با همدیگر مثل برادر شدند. چند روز بعد هم در رابطه با کارگران اطلاعیه صادر کردند که اعتصاب حرام است. اعتراض ممنوع است و با متخلفین هم مثل شرایط جنگی رفتار میشود. شرایط جنگی هم که معلوم است، یعنی اعدام. کارگران هم چاره‌ای جز عقب نشینی نداشتند. با این حال هنوز کارگران رادیکال و مبارز کار خودشان را میکردند. مثلاً در همان کانون شوراهای شرق با اینکه ساختمانشان را گرفته بودند من یادم است مهر ۵۹ ما آمدیم در سه راه ابعلی چادر زدیم، مقر زدیم، قهوه‌خانه اجاره کردیم. با اینکه من از لحاظ کارخانه‌ای شامل شرق تهران نمیشدم مثل خیلی

از نمایندگان کارگری شروع کردم آنجا فعالیت کردن. منظورم این است که با اینکه تاوان فعالیت کارگری هر روز بیشتر میشد اما کارگران رادیکال هنوز میدان را خالی نکرده بودند. اما جو عمومی طوری شده بود که سیاست رادیکال راحت توده‌ای نمیشد. می‌گفتند ده تا شهر و صدها ده توسط عراق اشغال شده و شما از سود ویژه حرف میزنید. جنگ ضربه دیگری هم زد. مثلا خوزستان به عنوان یکی از مناطق کارگری رفت زیر ضرب جنگ. همین پالایشگاه آبادان خیلی فعال بود. حتی به جاهای دیگر هم کمک میکردند و تنور جنبش کارگری را همیشه داغ نگه میداشتند. اما جنگ باعث شد که جنبش کارگری از این مرکز تپنده محروم بشود. در مجموع جنگ باعث عقب نشینی زیادی شد. ما در این سالها شاهد فشار زیاد به شوراهای باقیمانده هستیم. از جمله به کانون شوراهای گیلان که واقعا تشکل خوبی بود و حرکت‌های خوبی داشت. چند تا حرکت حساب شده کرده بود. توی کارگران هم پشتیبان زیادی داشتند و واقعا تشکل توده‌ای بود. حتی یک میتینگ گذاشت در ورزشگاه تختی رشت که استادیوم پر شده بود. اتحادیه گسترش هم بود که متاسفانه سیاستهایش دو پهلو بود. اکثریت رهبری اتحادیه سیاست درستی اتخاذ نکرد. با اینکه ظاهرا نماینده ۴۰ هزار کارگر بود ولی نتوانست پشتیبانی توده‌ای پیدا کند. ضربه پذیر بود و وقتی رژیم به آن ضربه زد سریع پخش و پلا شد. با اینکه تلاشهایی برای ادامه کار شد اما به جایی نرسید. کانون شرق تهران هنوز بعد از جنگ وجود داشت تا سال ۶۰ که اعدام‌ها شروع شد. آخرین مکان اجاره‌ای که در خیابان فرح آباد (تهران نو) بالای یک گل‌فروشی بود که سپاه حمله کرد، قفل زد و تعدادی را هم با خودش برد. من هم که رفته بودم یک سری بزنم همانجا دستگیر شدم. متاسفانه خورد به آن روزها و وضع خراب بود. بخصوص بعد از ۷ تیر و بمب گذاریها. خیلی‌ها بعد از دستگیری راحت آزاد نشدند. من شانسی توانستم طوری جلوه بدهم که یک کارگر معمولی‌ام و آمده بودم یک سری به بچه‌ها بزنم. خلاصه من شانس آوردم و امضاء دادم که هر وقت خواستند باید بروم ولم کردند. کلا در این مقطع واقعا وضع بدی داشتیم. فعالین کارگری زیادی از خوزستان بودند که خانه و کاشانه‌شان را ول کرده و آواره و فراری بودند. جو جنگ، آوارگی وسیع، بمباران خوزستان، از بین رفتن خیلی از کارخانه‌ها باعث میشد که کارگر نتواند توقعاتش را وسط بگذارد. کلا از اول انقلاب هر دفعه که کارگران جمع شدند یک کاری بکنند عملا جو عمومی مملکت طوری شد و بهانه‌هایی آورده شد که توده کارگر عملا خواسته اصلی‌اش به تعویق انداخت و این دست ما را برای بسیج توده‌ای می‌بست. سرکوب هم شدید بود. ترس هم زیاد بود. گنجی هم بود. کارگر سیاست و شعار مستقل نداشت. با اینکه در آن موقع تشکلات کارگری بودند اما سیاست مستقل کارگری بر آنها حاکم نبود و هر روز دنبال یک حادثه و بادی در جامعه بودند. همین ضعف باعث شد وقتی به سرکوب سال ۶۰ رسیدیم عملا فلج شدیم. در سال ۶۰ جمهوری اسلامی که توانسته بود

جنبش کارگری را به عقب نشینی وادارد اما به نظر من حتی در این سالها هم هنوز طبقه کارگر سرکوب نشده بود. یعنی اگر برای گروههای سیاسی ۲۰ خرداد پایان خط بود اما فعالین جنبش کارگری هنوز در میدان بودند. کلا سرکوب جنبش کارگری خیلی پیشتر از گروههای سیاسی شروع شد و بعد از اینکه گروهها عملا از بین رفتند جنبش کارگری هنوز در میدان بود. یکسری از کارگران اعضای شناخته شده گروههای سیاسی بودند که دستگیر شدند، بعضیها اعدام شدند و تعداد زیادی هم بالاجبار از کارخانهها رفتند. اینجا ما خیلی از نیروها را از دست دادیم. جو ارباب و اعداها، بخصوص وقتی هر روز از روزنامهها و رادیو و تلویزیون اعلام میشد کاملا ترس بوجود میآورد. شوخی نبود هر روز ۲۰۰ یا ۳۰۰ نفر را اعدام میکردند. بچههایی که خیلی هایشان واقعا کاری نکرده بودند. هر کسی فکر میکرد راحت میتوانست قاطی اعدام شدهها باشد. فعالین کارگری هم از این جو تاثیر میپذیرفتند. این درست است که جنبش کارگری به اندازه دانشجوی و دانش آموز تلفات نداد ولی از جو تاثیر منفی میگرفت. یادم میآید یک روز وقتی به یکی از رهبران سرشناس و شناخته شده جنبش کارگری گفتم که داریم جمع و جور میشویم تا یک کاری بکنیم گفت فلانی من تا حالا فکر میکردم مثل روسیه برای این کارهایی که ما میکنیم فوقش چند ماهی میافتیم حبس. اما اینها یک بچه ۱۵.۱۶ ساله را که یک اعلامیه داشته میگذارند بغل دیوار. منظورم این است که تاوانی که یک فعال کارگری برای دفاع از حقوق همکارهایشان میپردازد واقعا آنقدر سنگین بود که خیلیها را دست به عصا میکرد. جنبش کارگری ایران در این دوران ضربه بزرگی متحمل میشود. اعتصابات فروکش میکند. بجز بخشهای نادر که آنهم خیلی کم بود حرکتها میخوابد. جو سرکوب حاکم میشود. بمب گذاریها و ترورها اثر شدت منفیاش را در جامعه میگذارد. جو جامعه مسموم است و زمینه‌ای که طبقه کارگر عرض اندام کند موقتا وجود ندارد. جنبش کارگری آگاهانه و بدرست موقتا عقب نشینی میکند. اما بمرور عرصه‌های مبارزاتی باز میکند که با توازن قوا و شرایط روز تطبیق دارد. عرصه‌هایی مثل تعاونی مسکن، تعاونی مصرف، طرح طبقه بندی مشاغل، صندوقهای مالی و از همه مهمتر جلوی حمله بیشتر به کارگر که با قانون کار توکلی میخواست انجام بگیرد قاطعانه میایستند. دولت هم مجبور میشود به بخشی از اینها تن بدهد. قانون کارش را پس میگیرد. زمین‌سازیها و ساختمان‌سازی برای کارگران بیشتر میشود. تعاونی‌های مسکن فعالتر میشوند. تعاونی‌های مصرف بخشی از نیازهای کارگران را پاسخ میدهند. صندوقهای مالی در خیلی از کارخانهها گسترش پیدا میکند. خیلی جاها اسم اسلامی و قرض الحسنه را برمیدارند و فقط صندوق تعاون مالی کارگری است که این خودش در آن جو خیلی پیشرفت است. در ادامه یک مسئله خیلی مهم مسئله خصوصی‌سازیها است. همانطور که گفتم درست یا غلط جنبش کارگری دولتی شدن کارخانهها را یکی از دستاوردهای خودش میداند. سیاستی که در این مقطع اتخاذ شد این بود

که گفتند سهام یکسری کارخانه‌ها را میفروشد. ظاهراً الویت با کارگران بود ولی در عمل اموال مردم را چوب حراج زدند و با نازلترین قیمت‌ها در روابط خصوصی فروختند. فکر میکردند بخش خصوصی استثمار بیشتری میکند و در کل عاید بیشتری میرود تو جیب مملکت و دولت، یک سری جلساتی گذاشتند که عملاً با مخالفت کارگران روبرو شد. با اینکه جو، جو خوبی نبود اما جنبش کارگری راحت زیر بار این سیاست نمیرفت. اینها سعی میکردند کارگر را از لحاظ روحی و روانی هم تحت فشار قرار بدهند. فکر میکردند کارگر را سرکوب کردند و حالا میتوانند هر بلایی که خواستند سرش بیاورند. قانون کار توکلی را با این دید بیرون دادند. میگفتند اصلاً ما کارگر در اسلام نداریم، اجیر و کارپذیر داریم. اصلاً داشتند بالکل منکر وجود طبقه کارگر میشدند. یا مثلاً خمینی میگفت من هم کارگرم، خدا هم کارگر است. مورچه هم کارگر است، یا یکسری از مسئولین میگفتند که ما در اسلام بیمه نداریم. حالا بیا و درستش کن. این یکی اصلش را قبول نداشت تا سر کم و زیادش دعوا راه بندازی. این کارها عملاً یک جنگ روانی علیه کارگر بود. ادامه جنگ هم دستشان را در انجام این سیاستها باز میکرد. جنگ امان کارگر را بریده بود. یکی از نتایج جنگ تورم بالا بود. قیمت‌ها بالا میرفت و حقوق‌ها هم دست نمیکشید. خانه‌کارگراها هم راه میافتادند در کارخانه‌ها و میگفتند ما میدانیم که کارفرماها ناحق میگویند اما شرایط جنگی را باید درک کنیم. این هم شده بود یک جنگ روانی دیگر. معلوم نبود که چرا در جنگ باید وضع کارفرماها و سرمایه‌داران خوب بشود ولی کارگران باید دندان روی جگر بگذارند. البته اینجا و آنجا اعتراضاتی انجام میگرفت ولی خیلی تک و توک بود. دولت از شرایط جنگی سوء استفاده کرد که طرح باز خرید را سال ۶۲ کشید وسط. اول از ایران ناسیونال شروع کردند. خیلی‌ها تن به باز خرید دادند که متأسفانه خیلی از کارگران پیشرو و مبارز هم این کار را کردند. خیلی‌ها واقعا ناامید شدند که بشود کاری کرد. یک پولی گرفتند و رفتند یک پیکان مسافر کشتی خریدند و یا کاسبی و کارگاه راه انداختند. بخصوص بچه‌های فنی خیلی به باز خرید تن دادند. همین ضربه بزرگی به جنبش کارگری زد. البته طبیعی است که خیلی‌ها بخصوص وقتی جو ترس و ناامیدی بود به این کار تن میدادند. در این سالها مبارزاتی هست. فعالیت‌هایی وجود دارد. هسته‌های مخفی وجود دارد و خیلی از کارگران پیشرو و کمونیست در تشکیل صندوقها و عرصه‌های جاری فعالند تا میرسیم به اواخر سال ۶۶ که موشک بارانها شدت پیدا کرد. چند کارخانه مورد حمله هوایی قرار میگیرد. کارخانجاتی مثل کارخانه پارس، نیشکر هفت تپه و یکسری از کارخانه‌های اراک . . و بهزاد نبوی که رفته بود از کارخانه‌های بمباران شده بازدید کند، زنان کارگران بچه‌هایشان را انداخته بودند طرف بهزاد نبوی و گفته بودند موقعی که پدرشان بود نمیتوانستیم اینها را تامین کنیم حالا که پدرشان نیست بیا این بچه هم مال تو، بردار و ببر! او هم عملاً فرار کرده بود. یعنی اعتراض زیاد بود

ولی هجو می نبود.

بعدها میرسیم به سال ۶۷ که بعد از موشک‌باران‌ها و بعد مقطع صلح و آتش بس. در موشک باران‌ها خیلی از صاحبان کارخانه‌ها بخصوص کارگاه‌های کوچک فرار کرده بودند شمال توی ویلاهایشان. کارگران مانده بودند علاف! بعد صلح شد. موقعی که صلح شد جمهوری اسلامی بلافاصله اعدام زندانیان سیاسی را شروع کرد. خبرش مثل برق در جامعه پیچید. چند هزار نفر را در عرض چند روز اعدام کردند! خود این دو باره اثر منفی شدیدی روی فعالین کارگری گذاشت. با اینکه تا قبل از آتش بس وضع از هر لحاظ خراب بود اما جامعه هنوز سیاسی بود. بعد از آتش بس واقعا جامعه از نظر سیاسی تهی شد و اکثر آدمها از کار جمعی نا امید شدند. هر کسی میخواست یکجوری گلیمش را از آب بیرون بیاورد. نقش رادیوهای خارجی هم در بوجود آوردن این فضا مخرب بود. یک فضایی راه انداخته بودند که انگار ایران دارد میشود گل و بلبل و بهشت و هر کسی فقط باید حواسش باشد که چقدر بهش میرسد. همین رسانه‌ها بودند که از رفسنجانی یک چهره قهرمان و سردار ملی و کسی که قرار است مملکت را از مخمصه بیرون دریاورد، ساختند. تاکید اصلی من این است که در حقیقت این مقطع غیر سیاسی شدن جامعه است. طبیعتا این خصلت تاثیرش را در جنبش کارگری هم میگذاشت و کار ما را که میخواستیم روی کارهای دسته جمعی و متحدانه سرمایه‌گذاری کنیم سخت‌تر میکرد. رژیم هم با وامهایی که میگرفت عملا یک جو تبلیغی کاذب ایجاد کرد. مردم هم فکر کردند دوره، دوره ساختن و پشت سر گذاشتن مصائب و دوره پول درآوردن است. این روحیه بدرون کارگران هم سرایت کرد. رقابتهای فردی و روی آوردن به کارهای سرپایی و دلالی زیاد شد. از بین رفتن سیاسیون بخصوص بعد از ضربه آخر سالهای ۶۶ و ۶۷ و اعدامها هم در غیر سیاسی شدن جو تاثیر داشت. خیلی از کارفرماها در این مقطع با باز خرید کردن کارگران و پرداخت ۲ ماه بابت هر سال از این جو سوء استفاده میکردند و سیاست جدیدشان را بخصوص در بخشهای دولتی به پیش میبردند. با این توصیفات معلوم است که وضعیت کارگران رادیکال و پیشرو چطور بود. آن وضعیت و آخر و عاقبت گروههای سیاسی بود. خود کارگران هم ضربات سنگینی خورده بودند. تلفات جنگ و موشک باران و جنگ زدگی و آوارگی، ضربات بعد از سال ۶۰، بازسازی و اخراج و . . باعث شد که خیلی از کارگران پیشرو و رادیکال که احساس میکردند در این جو کار مهمی نمیتوانند بکنند، کارخانه‌ها را ترک کردند. یک سری از اتفاقات مثل استفاده از توایین زندانی و کشاندن دسته‌جمعی آنها به نماز جمعه و اجراء تاتر و . . بخصوص مسئله سقوط بلوک شرق هم در بدتر شدن جو خیلی تاثیر داشت. درست است که بلوک شرق ربطی به کمونیسم و کارگر نداشت ولی هر گندی که آنجا در میامد مستقیم روی سر کمونیسم و کارگر خراب میشد. مردم وقتی میدیدند که مثلا در رومانی رئیس حزب سوسیالیست

بوسیله مردم اعدام میشود میگفتند این چه حکومت خلقی کارگری بود که رهبرش توسط مردم اعدام میشود. آن سر و صداها پیروزی راست و بورژوازی واقعا روی کارگر هم تاثیر منفی میگذاشت. بخصوص روی کارگرانی که متاسفانه سالها به بلوک شرق گرایش داشتند و از آن طرفداری میکردند و امروز میدیدند که چه قبله ای از آب درآمد. من یادم است در مقطع سقوط بلوک شرق در کارخانه‌ها وسیعا بحث میشد و جو مخربی بوجود آوردند. این به اعتماد به نفس کارگران کمونیست بیشتر لطمه زد و خودش باعث سیاست زدگی در میان بخشی از این کارگران شد.

مسئله دیگر این بود که با تصویب جایگاه شوراهای اسلامی در قانون کار، خانه‌کارگريها وسیعا راه افتادند در کارخانه‌ها که شوراهای اسلامی را گسترش بدهند. آنجایی که اسما هست تقویت و فعال کنند و آنجا که نیست تشکیل بدهند. با انجمن‌های صنفی هم در این مقطع کاری نداشتند چون که صرفا حالت اقتصادی داشت و چیزی شبیه سندیکا بود. اینها هنوز به استفاده سیاسی در این مقطع احتیاج داشتند. البته آن سیاستی که خودشان میخواستند. مثلا در زمان جنگ از طریق همین شوراها و انجمن‌های اسلامی برای جبهه خیلی نیرو بسیج کردند. یا مثلا کارگران را میکشیدند و میبردند پیش خمینی یا نماز جمعه و . . . شورا بنا به تعریف دستش در مقایسه با انجمن صنفی برای دخالت در این کارها و کشاندن کارگران پشت سیاستهای معینی بازتر است. در رابطه با مسائل اقتصادی هم که در قانون کار آمده کارگر باید برود با کارفرما مذاکره و مشاوره کند. اینها به نظر من تا اندازه‌ای موفق شدند. میگویم تا اندازه‌ای چرا که در یکسری از کارخانجات بزرگ مثل کارخانه‌های جاده مخصوص و غیره توانستند شوراهای اسلامی را بوجود بیاورند. جلسات و مجمع عمومی بگیرند. در اوایل بخشی از کارگران که فکر میکردند دستشان از همه جا بریده میتوانند با توسل به اینها بخشی از کارهایشان را به پیش ببرند. متاسفانه در این مقطع با توجه به زمینه‌هایی که اشاره کردم خانه کارگريها تا حدودی موفق بودند. البته این روند زیاد ادامه پیدا نکرد و خیلی از کارگرها متوجه شدند که همان اندازه محدود از خواستهایشان هم که فکر میکردند میتوانند از کانال شوراهای اسلامی و خانه کارگر بدست بیاورند، نمیتوانند برآورده کنند. بخاطر اینکه از سال ۶۸-۶۹ با تزریق پولها و وامهای خارجی یک رونقی در بخشی از صنایع و کارخانجات بوجود میاید. شدت استثمار زیاد میشود. تولید کارخانجات زیاد میشود. فشار به کارگر زیاد است. حقوق کارگران هم که بالا نمیروند. در نتیجه کارگران شروع میکنند به اعتراض و اعتصاب. به نظر من سالهای ۶۹ تا ۷۴ یکی از درخشان‌ترین بخش تاریخ جنبش کارگری ایران است. علتش هم این است که کارگران چشم امیدشان را از خانه کارگر قطع میکنند و روی پای خودشان میایستند. بنا به شرایطی که من قبلا توضیح دادم بخش وسیعی از کارگران مبارز و کمونیست در دهه قبل به دلایل مختلف از



کارخانجات بیرون رفته بودند (دستگیری، اخراج، بیکارسازی، بازخرید، فرار به خارج و . . .) بخش کوچکی‌شان مانده بودند. در سال ۶۹ این شرایط عوض شد و مبارزات گسترش پیدا کرد. در خیلی از کارخانجات حتی به درگیری و خشونت هم کشیده شد. مثلا در کارخانه ساسان در درگیری با سپاه، کارگران پنج هزار جعبه شیشه نوشابه به طرف سپاه پرتاب میکنند. مثل یک جنگ نابرابر بود. یا کارگران کفش ملی در اعتصابات سوم‌شان هنوز ۲۰۰ نفر از رهبران عملی خودشان از اعتصاب اولشان را در زندان داشتند. کفش ملی از آن کارخانه‌هایی بود که در این سالها واقعا پیگیر و مبارز عمل میکرد. ۶ بار اعتصاب داشتند. کلی دستگیری دادند ولی آرام نمیگرفتند و حق‌شان را میخواستند. منظورم این است که در این سالها اعتراضات، اعتصابات شدید بود. در خلاء از دست دادن آن همه آدم باتجربه، بخش زیادی از رهبران عملی جوان و کم تجربه که البته خیلی جسور بودند وارد میدان شدند. خیلی از کارگرانی که میتوانستند در این دوره رشد و صعود، موثر باشند متأسفانه دیگر در کارخانجات نیستند. روابط منطقه‌ای و سراسری بین این نسل از کارگران هنوز بوجود نیامده. روابط و تماسها بشدت کارخانه‌ای و فراتر از آن هنوز در مرحله اولیه بود. حتی خیلی وقتها اخبار درست و حسابی به همدیگر منتقل نمیشد چه برسد به اینکه از قبل مشترکا نقشه بریزیم که چطور باهم همکاری کنیم و موقع احتیاج پشت هم را بگیریم. خیلی از کارخانه‌ها هم پیروزیهای بدست میآید. یعنی اینطور نیست که همه مبارزات به نتیجه‌ای نرسد. اما همین پیروزیها و تجارب آن درون همان محدوده کارخانه میماند و بقیه از این تجارب محروم میشوند. در این مقطع خود رژیم که فکر میکرد همه را زده و خفه کرده از این همه مبارزه و اعتصاب هاج و واج مانده. ولی هنوز خوشحال است که این کارگران منفردند، سازماندهی درست و حسابی ندارند و نمیتوانند به رقم و نیروی منسجمی تبدیل شوند. واقعا اگر یک تشکل ابتدایی هم بود و هر اسمی که داشت و هزار تا نقص هم که داشت میشد رژیم را به عقب نشینی واداشت و خیلی از حقوق را از کارفرماها و دولت گرفت. این مبارزات آنقدر زیاد بود که خود حسین کمالی در روزنامه خودشان، کار و کارگر، اعلام کرد سالی دو هزار تا اعتصاب وجود دارد. در صورتی که سازمانهای سیاسی حتی آنهایی که ادعا دارند از اوضاع جنبش کارگری باخبرند نمیتوانستند ۵ درصد این خبرها را منعکس کنند چه برسد به گزارش و تحلیل. واقعا اگر تشکلی بود خیلی کارها میشد کرد. اما واقعیت این است که خود ایده تشکل مستقل کارگری هم آن موقع زیاد مطرح نبود. آنهایی هم که در خارج از کشور طرح میکردند در همان محدوده خارج مانده بود. اگر ایده‌اش هم وجود داشت آن موقع ابزارش نبود. بالاخره باید این ایده توسط افرادی که آن را قبول دارند و تجربه پیاده کردن آن دارند عملی بشود. متأسفانه با وجود اینکه نسل جدید فعالین کارگری خیلی کارها را یاد گرفتند ولی خالی شدن کارخانه‌ها از خیلی از کارگران کمونیست و باتجربه یک عامل مهمی بود که این کار

در آن مقطع عملی نشد. به نظر من جنبش کارگری در این مقطع یک موقعیت بسیار عالی را از دست داد.

میرسیم به سال بعد از ۷۲ که دو باره یک رکود اقتصادی بوجود میاید. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هم شرایطی جلوی پای دولت میگذارند، مثل خصوصی سازیهای سریع و وسیع. ذهنیت کارگران این بود که دولتی بودن کارخانه‌ها به نفع آنها است. بنا به تجربیاتی هم که داشتند در بخشهای خصوصی شده وضع بدتر شده بود. وقتی کارخانه به بخش خصوصی واگذار میشد یک مدیری میامد و اولین کاری که میکرد این بود که بخش زیادی از کارگران را تحت عنوان مازاد میریخت بیرون. کارگران قدیمی را بیرون میکردند در صورتی که به کار آنها هم احتیاج داشتند. خیلی وقتها بلافاصله شروع میکردند به استخدام کارگران جدید با شرایط بدتر. خیلی جاها به جای ۵۰۰ کارگر ۲۰۰ نفر استخدام میکردند و کار ۲۰۰ کارگر کسری را هم میانداختند روی دوش همان ۲۰۰ نفر. دیسپلین و انضباط بیشتری بوجود میاورند. تقسیم کار را عوض میکنند. سرعت خط تولید بالا میرود. به ایمنی و خطرات توجهی ندارند. خلاصه هم از نظر اقتصادی نفع بردند هم از شر کارگران با تجربه خلاص شدند. بعد از سال ۷۲ بمرور جو جامعه سیاسی‌تر میشود. بعدا جریان خاتمی میاید سر کار. شرایط جمهوری اسلامی قبل از ۲ خرداد واقعا وخیم بود. بیرون آبرویی برایش نمانده بود. دادگاه میکونوس واقعا ضربه بزرگی به وجهه بیرونی رژیم زد. بانک جهانی هم روی خوشی نشان نمیداد. وضع اقتصادی‌اش بخصوص بعد از پایین آمدن قیمت نفت وخیم‌تر شده بود. از نظر حقوق بشر هم تحت فشار بود. مسئله اعدامها، وضع زنان، جوانان و بیکاری، دانشجویان و اعتراضات کارگری هم بود. وقتی خاتمی روی کار آمد واقعا برای رژیم نعمت الهی بود. یک پرچمی بلند کرد که خیلی‌ها را دنبال خودش کشاند. جناحی که به آن تمامیت خواه میگویند نظرش این بود که کوچکترین منفذی میتواند کل رژیم را با خودش ببرد. در نتیجه سیاست سفت و سخت‌تری بخصوص در رابطه با فضای سیاسی کشور و حق و حقوق مردم در پیش گرفت. بعد از روی کار آمدن خاتمی مدتی مبارزات کارگری حالت تدافعی پیدا کرد. با اینکه مثلا در سال ۷۶ اعتصابات نفت را هم داریم. علت اینکه مبارزات کارگران بین سالهای ۶۹-۷۲ تعرضی بود و بعد از آن حالت تدافعی پیدا کرد این بود که در بخشی از کارخانجات که خصوصی شده بودند دولت و کارفرماها به بهانه عدم سودآوری حتی زیر بار پرداخت حقوق هم نمیرفتند که این وضع هنوز هم ادامه دارد. یک کاری میکنند که کارگر مجبور بشود و بگوید که آقا یکی بیاید به ما حقوقمان را ماهانه بده. هر کاری که میکند، بکند. در خیلی از کارخانه‌ها حتی دو سال حقوق کارگران را نداده‌اند. اعتراض و راه‌بندان و تظاهرات هم در این عرصه زیاد بوده ولی متاسفانه خواست‌ها در این مقطع با اینکه از نظر شکل تعرضی بوده ولی کلا سر حق و حقوقی است که مدتها است داده نشده و کارگر

چیز جدیدی نمیخواهد. تاثیر منفی این وضعیت هم این است که آنهایی هم که با این مشکل مواجه نیستند ظاهرا باید راضی باشند که حقوقشان را سر ماه میگیرند و چیز دیگری نخواهند. جنبش کارگری از نظر تشکل و اعتراض متحدانه بین چند کارخانه چنان ضعیف است که متاسفانه یکسری از مدیران از این وضعیت سوء استفاده وحشتناکی میکنند. مدیر هم نمیداند که فردا هست یا نیست. به همین خاطر میاید پول حقوق ماهانه کارگران را بر میدارد و در بازار آزاد بصورت تجارت یا نزول یا بهره بانکی استفاده میکند. گیر هم بیافتد میگوید میخواستیم یک درآمد بغلی برای کارخانه ایجاد کنیم. این هم واقعا مایه ننگ است که یکسری از مدیران در حالی که کارگر اجاره ماهانه خانه اش نمیتواند بده و شکم بچه هایش را نمیتواند سیر کند، کارگر را اینقدر ضعیف میبینند که این اعمال شنیع را انجام میدهند. درست در شرایطی که جنبشهای دیگر مثل جنبش دانشجویی حتی تشکلات سراسری بوجود میاورند جنبش کارگری در موقعیتی قرار میگیرد که دستش را روی سرش بگیرد تا توی سرش نزنند و آن یک لقمه نان را هم از دستش نقایند. عوامل زیادی در این وضعیت دخیلند که من به چند تای آنها اشاره میکنم:

۱ جنبش کارگری از وجود کارگران کمونیست و پیشرو وبا تجربه که طی این سالها بنا به دلایل مختلف از کارخانه ها رفتند محروم شد.

۲ جا نیافتادن خواست ایجاد تشکل مستقل کارگری که اول باید تلاش کرد این ایده در سطح وسیع جا بیافتد و اقدامات عملی برای آن بطور دقیق و حساب شده انجام داد.

۳ خود دستگیری چند صد نفری در اعتصابات و اعتراضات که عموما هم شامل کارگران مبارز و جسور میشود هم جو ترس و محافظه کاری را دامن میزند هم نیروی پیشرو را کم میکند. واقعا تاریخ جنبش کارگری تا حالا این همه کارگر مبارز را در زندان نداشته.

بنا بر این حلقه اصلی این است که این خلاء هر چه زودتر باید پر شود. خیلی از کارگران جوان باید آموزش ببینند. مسائل جنبش کارگری بخصوص تشکل مستقل کارگری باید بیشتر باز شود. بیشتر رویش کار شود. در خارج از کشور هم این همه کارگر با تجربه و با سابقه نباید کنار گود بنشینند. باید وارد میدان شوند. به هر ترتیبی که شده باید به پر کردن این خلاء کمک کنند. فکر نکنند که دیگر همه چیز وقتش تمام شده و مایوسانه فکر کنند که نمیشود کاری کرد. در داخل واقعا نیاز و تشنگی به شنیدن تجارب و حرفهای بدرد بخور زیاد است. واقعا اگر همه بجنبند خیلی کارها میشود کرد. آن مبارزات ادامه خواهد داشت، گسترش پیدا خواهد کرد. ولی مسئله این است که باید از این مبارزات نتیجه گرفت. ما واقعا میتوانیم به این مبارزات کمک کنیم. ما حاصل یک جنبش هستیم، یک جنبش حداقل ۲۰۲۵ ساله. جنبشی که سرکوب شد. جنبشی که اعدام داد. زندانی داد. تبعیدی داد. تلفات داد. ما حاصل این جنبش هستیم و حق نداریم ساکت و نظاره گر باشیم، با هر توانی که داریم باید بیاییم به صحنه. بیاییم وسط. صحبت کنیم،

بحث کنیم، تجربیاتمان را روی میز بگذاریم تا بخشی از دین‌مان را به آن جنبش ادا کرده باشیم. مسئله دیگری که اینجا مطرح است مسئله خود کارگران کمونیست است. واقعیت این است که در این مدت یک انشقاقی بین کارگران کمونیست و تشکیلاتهای سیاسی چپ بوجود آمده. یعنی اینکه کارگران پیشرو، مبارز و کمونیست دیدند از این سازمانها خبری نیست و مشکل و درد آنها چیز دیگری است نه مسائل و مشکلات کارگران. این انشقاق را در علت تشکیل همین بنیاد کار هم میتوانیم ببینیم. یک عده‌ای از فعالین کارگری که پیشینه‌های سازمانی مختلفی داشتند و حتی از سنتهای مختلفی میآمدند وقتی دیدند شکل و سازمان دیگری بطور اساسی و عمدتاً به مسائل کارگری نمیپردازد، دور هم جمع شدند و دارند کارهایی میکنند. به هر حال روشن است که این انشقاق بوجود آمده، در نتیجه فعالین کارگری که به این ضرورت میرسند باید منتظر کسی نشوند و خودشان شروع کنند به ساختن و پرورش دادن و سازمان دادن خودشان. گام اول این است که زندگی خودشان را بیاورند روی کاغذ. در لهستان هم اول کارگران میگفتند ما نمیتوانیم ولی کردند و یاد گرفتند. فکرش را بکنید اگر ما از تجربیات دهه بیست کارگران و یا تجارب یوسف افتخاری و رفقایش باخبر بودیم چقدر با دست پر وارد انقلاب میشدیم و دنبال هر کسی راه نیافتادیم و اینقدر هم خام و نپخته در انقلاب عمل نمیکردیم که آش را بپزیم و دو دستی تقدیم کنیم به دیگران. جنبش کارگری با همین چیزها پربارتر میشود. اگر ما این کار را نکنیم واقعا تکلیف نسل جوان و یا نسل بعدی چیه؟ اگر هر کدام از ما این کار را نکنیم یک جمعبندی از کارهایی که کردیم نداشته باشیم نمیتوانیم کمکی هم که در رابطه با تشکل مستقل کارگری و سازمانیابی مستقل کارگری میخواهیم انجام بدهیم را درست و حسابی انجام بدهیم. دوباره آش همان میشود و کاسه همان کاسه. من فکر میکنم ما بخصوص بعد از سال ۶۹ فرصتهای زیادی را از دست دادیم و دیگر جایز نیست که فرصت دیگری را از دست بدهیم. امیدوارم به کمک همه ما و خیلی از فعالین کارگری که در داخل و خارج هستند و تلاش متحدانه و مصصم ما جنبش کارگری از این وضعیت بیرون بیاید. موفق باشید!